

Zbigniew PREISNER (1955-)

زبئیگ پرایزنر: موسیقی فیلم «آبی»

□ زندگی و آثار پرایزنر: رجوع شود به جلسه‌ی ۶۵ □ ویژگی‌های موسیقی معاصر (از ۱۹۵۰ تاکنون): رجوع شود به جلسه‌ی ۱۳ و ۱۲

■ Original Movie Music (Soundtrack) of "Three Colors: Blue" (Krzysztof Kieslowski) (1993)

تریلوژی سه رنگ - آبی (۱۹۹۳)، سفید (۱۹۹۴) و قرمز (۱۹۹۴) آخرین اثر فیلم‌ساز فقید لهستانی «کریستوف کیشلوفسکی» (۱۹۴۱-۱۹۹۶) است. او این سه فیلم را در فرانسه و به‌عنوان تفسیری نمادین از شعارهای سه‌گانه‌ی انقلاب کبیر فرانسه و قطعنامه‌ی حقوق بشر: آزادی-برابری-برادری که سه رنگ پرچم فرانسه آبی، سفید و قرمز - نمادهای آنند - ساخت. موسیقی این هر سه فیلم را آهنگساز فیلم‌هایش از «بی‌انتها» (۱۹۸۴) به بعد، «زبئیگ پرایزنر» تصنیف کرده است؛ به‌گونه‌ای آمیخته با بینش و هوشی سرشار از رازهایی که تأملاتی رازگشایانه را می‌طلبند و این خود راه ویژه‌ای است در سرایش موسیقی متن فیلم.

داستان فیلم آبی از این قرار است: «ژولی» شوهر آهنگسازش «پاتریک» و دختر خردسالش «آن» را در یک تصادف اتومبیل از دست می‌دهد و در مسیر مواجهه‌ی دردبارش با این مصیبت، تصمیم می‌گیرد از گذشته و از دنیای پیرامونش بگریزد و در آپارتمانی اجاره‌ای در گوشه‌ای از پاریس منزوی شود و حتی از ادامه‌ی مسئولیت‌اش برای به پایان رساندن آخرین قطعه‌ی همسرش، «سرود اتحاد اروپا» که قرار بود به‌طور هم‌زمان در کشورهای اروپایی اجرا شود، سرباز زند. در حالی که او نقشی مهم، نه‌فقط به‌عنوان دستیار همسرش که نیز همچون ایده‌دهنده و منبع اصلی الهام او، در تصنیف این سرود داشت؛ اما «ژولی» در این کوشش‌اش برای آزادی از دلبستگی‌های ناپایدار - و به نحوی دردبار ناپایدار - زندگی و مسئولیت‌هایش موفق نیست و هر بار رخدادها و آدم‌های دنیای جدید عزلت‌نشینی‌اش - آدم‌هایی ساده و معمولی چون «لوسی» بد نام یا آن نوازنده‌ی فلوت خیابانی - او را با وجودی که سرشار و نیز رنج‌دیده از عواطفی مادرانه است، به‌سوی خود می‌کشاند؛ وجود مادرانه‌ای که حتی موجب می‌شود او خشم و حسادت خود را در مواجهه با معشوقه‌ی باردار همسر درگذشته‌اش معطوف به بخشایش و مهربانی کند و چنین است که او تصمیم می‌گیرد با همکاری دوست همسرش «اولیویر» سرود ناتمام را به اتمام برساند؛ اما به‌گونه‌ای آمیخته با تجربیات جدیدش از زندگی، از جمله آمیخته با نوای پرجذبه‌ی فلوت آن فلوت‌نواز دوره‌گرد. بدین گونه «ژولی» «کیشلوفسکی» به نمادی دیگر از روح زنانه - مادرانه‌ی - آنتی‌گونه‌ی واری مبدل می‌شود که شایستگی سرایش سرود برادری و برابری ملت‌ها را - همه‌ی فرزندان مادر را - دارد؛ روح زنانه - مادرانه‌ای که آن زن پیشروی جبهه‌ی انقلابیون انقلاب کبیر فرانسه در نقاشی معروف «دلاکروا» که با پستان‌هایی برهنه، در دستی پرچم انقلاب و در دستی دیگر، دست پسرپچه‌ای را گرفته است، نمادی دیگر از آن است.

از دیگر سو، فیلم، داستان چگونگی شکل گرفتن یک قطعه‌ی موسیقی نیز هست و از این‌روست که موسیقی شگفت و راز آمیز «پرایزنر» نقشی بس مهم و اساسی در ساختار فیلم می‌یابد. کاست و سی دی ارائه‌شده‌ی موسیقی متن آبی - که یکی از پرفروش‌ترین آلبوم‌های موسیقی جهان است شامل بیست و پنج قطعه (تراک) است که در اینجا آن‌ها را به‌استثنای تراک‌های ۲۱ و ۲۵ که مربوط به موسیقی متن فیلم «قرمز» اند - نه به ترتیب شماره که به ترتیبی موضوعی بررسی می‌کنیم:

□ اجرای ما:

MP3-65: □ Blue/Sinfonia Varsovia, Conductor: Wojciech Michniewski, Silesian Filharmonic Choir, with Beata Rybotycka, Elżbieta Towarnicka, Jacek Ostaszewski, Konrad Mastylo [37:05"]

● 1. Song for the Unification of Europe (Patrice's Version)

(5:13" سرود اتحاد اروپا (ورسیون پاتریک)

این قطعه‌ی آوازی برای ارکستر سمفونیک، گروه کُر و خوانندگان سولو، با متنی برگرفته از انجیل - «نخستین نامه‌ی پولوس قدیس به قرنتیان - فصل ۱۳» «The First Letter of St. Paul to the Corinthians chapter ۱۳» را «پرایزنر» به‌عنوان ورسیون «پاتریک» - شوهر درگذشته‌ی «ژولی» از سرود اتحادیه اروپا- در فیلم- تصنیف کرده است؛ سرودی که فیلم داستان بازآفرینی آن توسط «ژولی»- و «اولیویر» را تا ورسیون نهایی‌اش بازگو می‌کند. این ورسیون نهایی را در سکانس پایانی فیلم و تیتراژ آخر آن می‌شنویم؛ اما ورسیون «پاتریک» را هیچ‌گاه به‌طور کامل در فیلم نمی‌شنویم. بخشی از آن را در سکانسی که «ژولی» نسخه بازمانده‌ی سرود را از منشی‌اش می‌گیرد و به کام دستگاه زباله خردکنی می‌افکند و بخش‌های دیگری از آن را به‌صورت قطعاتی کوتاه در بخش‌هایی از فیلم می‌شنویم؛ و اما متن کامل سرود:

- ۱- اگرچه با زبان انسان‌ها و فرشتگان سخن می‌گویم، اما اگر عاشق نباشم، همچون گانگی پرغوغا و سنجی پر سروصدا هستم.
- ۲- و اگرچه برخوردار از نیروی پیامبری‌ام و به همه‌ی اسرار و دانش‌ها واقفم و اگرچه به‌تمامی ایمان دارم، چنانکه می‌توانم کوه‌ها را به حرکت درآورم، اما چون عاشق نباشم، من هیچ‌ام.
- ۳- اگرچه تمامی دارایی‌ام را ببخشم و اگرچه جسم‌ام را به سوخته شدن واگذارم، اما چون عاشق نباشم، هیچ‌چیز به دست نیاورده‌ام.
- ۴- عشق شکوبا و مهربان است؛ عشق حسود و لاف‌زن نیست؛
- ۵- عشق خودبین و گستاخ نیست؛ عشق مصرّ بر مالکیت بر کسی نیست؛ عشق کج‌خلق و بی‌اشتیاق نیست؛
- ۶- عشق خوش‌کامی ناشایست نیست؛ عشق شادکامی‌ای شایسته است.
- ۷- عشق تاب می‌آورد همه‌چیز را، باور می‌کند همه‌چیز را، امید دارد به همه‌چیز، تحمل می‌کند همه‌چیز را.
- ۸- عشق هرگز پایان نمی‌گیرد؛ چنانکه پیامبران، درمی‌گذرند؛ چنانکه زبان‌ها، متوقف می‌شوند؛ چنانکه دانش‌ها، پایان می‌یابند.
- ۹- اگرچه دانش ما ناکامل است و نیروی پیشگویی ما نیز؛ اما هنگامی که پیامبران می‌آیند، ناکاملی‌ها و (نقصان‌ها) متوقف می‌شوند.
- ۱۰- هنگامی که کودک بودم چون کودکان سخن می‌گفتم، چون کودکان فکر می‌کردم؛ چون کودکان استدلال می‌کردم؛ و هنگامی که مردی شدم، طریقه‌ی کودکی را وا گذاشتم.
- ۱۱- اکنون من در آینه‌ای تاریک می‌نگرم، اما سپس رو در رو، اکنون من تا حدی می‌دانم، سپس من به‌تمامی خواهم دانست، زمانی که به‌تمامی دانسته شوم.
- ۱۲- پس تنها این سه، ایمان، امید و عشق، پایدار می‌مانند؛ اما عظیم‌ترینشان عشق است.

برنامه‌ی پنجاه و دوم - جلسه‌ی ۲۱۶ - شنبه ۱ اردیبهشت ۸۷ در «خانه‌ی فرهنگ گیلان» «محمدرضا یکرنگ صفاکار» ۱۳۸۷/۲/۱